

همه بزرگان قریش و خاندان ابوطالب و فرزندان عباس جمع شده بودند. عده‌ای از مردم عادی نیز خود را همراه آنان به قصر رسانده بودند تا شاهد اثبات یا رد ادعای زن باشند.

متوکل، روی تختش جابه‌جا شد. نگاهی به جمعیت و بعد به زن انداخت و با صدای بلند رویه جمعیت گفت: «من از شما خواستم که به این‌جا بیایید تا ادعای این زن را که معتقد است زینب، دختر فاطمه زهراست با دلیل و مدرک رد کنید.» با این حرف متوکل، همه‌های بین جمعیت افتاد. از میان جمع، پیرمردی که لبخندی بر لب داشت بلند شد و رو به زن گفت: ای زن! از زمان زینب تا به حال سال‌ها گذشته اما تو هنوز هم چنان جوان مانده‌ای! با این حرف او چند نفر خنده ریزی کردند و بعد ساکت شدند.

زن نگاهی به متوکل انداخت و منتظر اجازه او ماند. متوکل با تکان دادن سر از او خواست که جوابش را بدهد. زن گفت: پیغمبر خدا بر سر من دست کشیده و دعا کرده تا هر چهل سال یکبار جوانی من تجدید شود!

با این حرف زن، بار دیگر همه‌های جمعیت را فرا گرفت. در این وقت، مرد میان‌سالی از بزرگان قریش بلند شد و فریاد زد: «این زن دروغ می‌گوید. زینب دختر فاطمه سال‌هاست که از دنیا رفته است.» جمعیت حرف مرد را تأیید کردند. زن رو به خلیفه گفت: این‌ها دروغ می‌گویند من از مردم مخفی بودم و کسی از حال من اطلاع نداشت تا اکنون که ظاهر شده‌ام. متوکل که این بحث‌های بی‌نتیجه خسته‌اش کرده بود رو به جمعیت گفت: باید ادعای این زن را با حجت و دلیل قاطع باطل کرد. یک نفر از بین جمعیت فریاد زد: دنبال ابن‌الرضا بفرست او می‌تواند با حجت و دلیل سخنان این زن را باطل کند. چشمان خلیفه برقی زد و با دست به یکی از نگهبان‌ها اشاره کرد.

همه حاضر شده بودند تا ببینند چطور امام هادی می‌خواهد دلیلی بر رد ادعای زن بیاورد. امام پس از شنیدن سخنان متوکل فرمود: «این زن دروغ می‌گوید» و سپس تاریخ دقیق وفات حضرت زینب را بیان کردند. متوکل گفت: این جواب را به او داده‌اند اگر شما دلیل دیگری داری بیان کن! جمعیت ساکت نشست و همه به‌دهان امام چشم دوخته بودند. امام رو به جمعیت فرمودند: «دلیل باطل بودن ادعای این زن از این راه معلوم می‌شود که گوشت فرزندان فاطمه زهرا بر درندگان حرام است. اگر این زن راست می‌گوید او را پیش شیرها بیندازید اگر او زینب دختر فاطمه زهرا باشد شیرها به او

آسیبی نمی‌رسانند.» بعد از سخن امام همه، به زن چشم دوختند که رنگش پریده بود. خلیفه با لبخندی بر لب از زن پرسید: در این باره چه می‌گویی؟ زن با صدای لرزان گفت: او می‌خواهد مرا به کشتن دهد! امام نگاهی به متوکل انداختند و با اشاره به جمعیت که در آن‌جا حاضر بودند گفتند: «این‌ها همه فرزندان فاطمه زهرا هستند هر کدام از آن‌ها را می‌خواهی پیش شیرها بفرستی تا درستی این موضوع روشن شود.» با این حرف امام، میان جمعیت ولوله‌ای پدید آمد. همه با ترس به یکدیگر نگاه می‌کردند. عاقبت یکی از آن‌ها بلند شد و رو به متوکل گفت: چرا علی‌بن‌محمد این کار خطرناک را به دیگران حواله می‌دهد چرا خودش آن را امتحان نمی‌کند؟ متوکل با نگاه به امام منتظر جواب ماند. امام با لبخندی بر لب پاسخ دادند: «چنان‌چه صلاح بدانی ابتدا خودم پیش شیرها می‌روم.»

در داخل قفس چند شیر وحشی به این سو و آن سو می‌رفتند. نفس‌ها در سینه حبس شده بود. انگار همه اتفاق بزرگی را انتظار می‌کشیدند. زن گوشه‌ای ایستاده بود، اما جمعیت به امام نگاه می‌کرد. امام با آرامشی خاص وارد قفس شیرها شدند. همه شیرها به سوی امام آمدند. چند نفر از جمعیت ناخودآگاه چشم‌هایشان را بستند. شیرها به حالت کرنش و تعظیم سر خود را مقابل امام به زمین گذاشتند. امام دست بر سر آن‌ها کشید و بعد با اشاره به شیرها آنان را به کناری خواند. آن‌ها هم اطاعت کردند. وزیری که کنار متوکل ایستاده بود، نگاهی به چهره درهم رفته او انداخت و صورتش را به گوش متوکل نزدیک کرد و آهسته گفت: قربان! لحظه‌ای به چهره‌های متعجب جمعیت نگاه کنید. مانند او در قفس موقعیت شما را متزلزل می‌کند. اگر صلاح بدانید هر چه سریع‌تر علی‌بن‌محمد را بیرون بیاوریم. متوکل با تکان دادن سر حرف‌های او را تأیید کرد. وقتی امام از قفس خارج می‌شد شیرها بار دیگر خود را به آن حضرت رساندند و سرشان را به لباس‌های ایشان می‌مالیدند. امام به آن‌ها اشاره کرد که برگردند. سپس رو به جمعیت فرمودند: «گفتند هر کس گمان می‌کند از فرزندان فاطمه است داخل قفس شود» و بعد نگاهی به زن کردند. زن با صدای لرزان و بغضی در گلو گفت: من ادعای خود را پس گرفتم. من دروغ گفتم. دختر فاطمه زهرا نیست. فقر و بیچارگی مرا مجبور به این ادعای دروغین کرد. با شنیدن این سخن صدای جمعیت مجلس بلند و بلندتر می‌شد. حاضران کم‌کم مجلس را ترک می‌کردند.

منبع: محمدجواد نجفی، ستارگان درخشان

روشنگری و رسواگری

اشاره

در شماره پیش از روشنگری و رسواگری یاران بصیر نهضت عاشورا سخن به میان آوردیم و گفتیم عاشورا در روزگاری به وقوع پیوست که جریان غالب فکری به دلیل تبلیغات گسترده اموی در چندحوزه ترویج اندیشه مرجئه، جبرگرایی و باور ناروا به قضا و قدر و مشروعیت‌بخشی به سلطنت و اشرافیت سامان یافته است. از این سه اول و دوم را به سخن کشیدیم و اکنون به حوزه سوم می‌پردازیم.

۳. مشروعیت‌بخشی به سلطنت و اشرافیت

سی سال پس از رحلت پیامبر ﷺ در دگردیسی اجتماعی و تغییر و تحول بنیادهای فکری و حکومتی، معاویه به قدرت رسید و در سیری تدریجی، پایه‌های اشرافیت را استحکام بخشید و در آخرین سال‌های زندگی‌اش نیز زمینه را برای خلافت فرزندش یزید فراهم کرد.

از پیامبر روایت شده است که دوره خلافت سی سال است و آن‌چه در پی آن می‌آید سلطنت است نه خلافت.

به شیوه پادشاهان ایرانی تخت نهادن، بساط اشرافیت گستردن، کاخ افراشتن و به عیش و نوش و حتی میگساری پرداختن، شیوه‌ای بود که معاویه در پیش گرفت و پس از وی فرزندش یزید در حکومت کوتاه و جنایت‌بار خویش ادامه داد.

مورخان نیز با شواهد بسیار حکومت معاویه و یزید را سلطنت و پادشاهی خوانده‌اند.

در نظام اشرافی معاویه و یزید، با استناد به روایات بر ساخته: - هرگونه دخل و تصرف و استفاده از بیت‌المال توسط خلیفه مجاز و مباح بود.

- از توزیع عادلانه بیت‌المال نشانی نبود.

- قطع حقوق مجاهدان، علویون و افراد وابسته به تفکر شیعی و به دیگر زبان محاصره و تنگنای اقتصادی شیعیان توجیه می‌شد.

- جذب و جلب عناصر سست عقیده و دنیازده (گاه چهره‌های نسبتاً موجه عصر پیامبر) میسر می‌شد.

